



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

من اگر نالم، اگر عذر آرم  
پنبه در گوش کند دلدارم

هر جفایی که کند می رسدش<sup>(۱)</sup>  
هر جفایی که کند بردارم<sup>(۲)</sup>

گر مرا او به عدم انگارد  
ستمش را به کرم انگارم

داروی دردِ دلمِ دُرِد<sup>(۳)</sup> ویست  
دل به دردش ز چه رو نسپارم؟

عزت و حرمتم آنکه باشد  
که کند عشقِ عزیزش خوارم

باده آنکه شود انگورِ تنم  
که بکوبد به لگد عصارم<sup>(۴)</sup>

جان دهم زیر لگد چون انگور  
تا طرب ساز شود اسرارم

گر چه انگور همه خون گرید  
که از این جور و جفا بیزارم

پنبه در گوش کند کوبنده  
که من از جهل نمی افشارم

گر تو انکار کنی، معذوری  
لیک من بوالْحَكَمِ ﴿۵﴾ این کارم

چون ز سعی و قدم سَر کردی ﴿۶﴾  
آنکھی شُکر کنی بسیارم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشه کبود  
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت  
راستی آری، سعادت زایدت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصه‌های دَم به دَم  
این بُودِ معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ (v) بپذیر  
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه  
خود چه باشد غیرِ این کارِ اله؟

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فَكَان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان  
آنکه او ساکن شود از کُنْ فَكَان

### قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۱۷

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو.  
و آن چیز موجود می‌شود.

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر  
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق  
تا رود انصاف ما را در سَبَق<sup>(۸)</sup>

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظَنُّنْ افزونی ست و کُلُّی کاستن

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو  
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر<sup>(۹)</sup> و سَنی<sup>(۱۰)</sup>  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

اندرین وادی مرو بی این دلیل  
لا أُحِبُّ الْأَفْلِینَ گو چون خَلیل

### قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ

چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۲

هر گیا را کِش بود میل عُلَا  
در مَزیدست و حیات و در نَمَا<sup>(۱۱)</sup>

چونکه گردانید سر سوی زمین  
در کمی و خشکی و نقص و غَبین<sup>(۱۲)</sup>

میلِ روحت چون سوی بالا بود  
در تَزایدُ (۱۳) مرجعت آنجا بود

ور نگون سازی سرت سوی زمین  
أَفَلی، حق لایُجِبُ الأَفَلین

و اگر سرت را به سوی زمین خم کنی و متوجه دنیای پست مادی شوی، قطعاً تو نیز جزو افول کنندگان خواهی بود و حق تعالی افول کنندگان را دوست ندارد.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷

آن شتربان سیه را با شتر  
سوی من آرید با فرمان مُر (۱۴)

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۴۴

کشکشانش آوریدند آن طرف  
او فغان برداشت در تشنیع (۱۵) و تف

چون کشیدندش به پیش آن عزیز  
گفت: نوشید آب و، بردارید نیز

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۱

آب از جوشش همی‌گردد هوا  
و آن هوا، گردد ز سردی آب‌ها

بلکه بی علت و بیرون زین جگم  
آب رویانید تکوین از عدم

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۴

آن سیه، حیران شد از برهان او  
می‌دمید از لامکان، ایمان او

چشمه یی دید از هوا ریزان شده  
مشک او روپوش فیض آن شده

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۷۴

یوسفی شد در جمال و در دلال<sup>(۱۶)</sup>  
گفتش: اکنون رو به ده، وا گوی حال

او همی‌شد بی سر و بی پای، مست  
پای می‌شناخت در رفتن ز دست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم فروش  
من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۸۳

همچو کم عقلی که از عقل تَباه  
بشکند توبه به هر دم در گناه

مسخره ابلیس گردد در زَمَن  
از ضعیفی رأی آن توبه‌شکن

در سر آید هر زمان چون اسبِ لَنگ  
که بُود بارش گران و راه سنگ

می‌خورد از غیب، بر سر زخم، او  
از شکست توبه آن ادبارخو

باز توبه می‌کند با رأیِ سُست  
دیو، یک تُف کرد و توبه‌ش را سُکُست<sup>(۱۷)</sup>

ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان  
که به خواری بنگرد در واصلان



### قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۱۷

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.

### قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۴۷

قَالَتْ رَبِّ أَنْتَ يُكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسَّسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

مریم گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا فرزندی باشد، در حالی که بشری به من دست نزده است؟ گفت: بدین سان که خدا هر چه بخواهد می‌آفریند. چون اراده چیزی کند به او گوید موجود شو، پس موجود می‌شود.

### قرآن کریم، سوره مریم(۱۹)، آیه ۳۵

مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

نسزد خداوند را که فرزندی بگیرد. منزه است. چون اراده کاری کند، می‌گوید: موجود شو. پس موجود می‌شود.

### قرآن کریم، سوره غافر(۴۰)، آیه ۶۸

هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ ۖ فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: موجود شو. پس موجود می‌شود.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ \* جدید  
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.

### \* قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۲۹

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.

### مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۶۷

با درد بساز چون دوی تو منم  
در کس منگر که آشنای تو منم

گر کشته شوی مگو که من کشته شدم  
شکرانه بده که خونبهای تو منم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۵

با چنان رحمت که دارد شاه هُش<sup>(۱۸)</sup>  
بی ضرورت، چون بگوید: نَفْسُ کُش؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱

چون نبودی فانی اندر پیش من  
فضل آمد مر تو را گردن زدن

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ \* جز وجه او  
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

هر که اندر وجه ما باشد فنا  
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جزا

زآنکه در اَلَّاسْتِ او از لا گذشت  
هر که در اَلَّاسْتِ او فانی نگشت

هر که او بر در، من و ما می زند  
رَدُّ بَابِ اسْتِ او و بر لا می تند

### \* قرآن کریم، سوره قصص(۲۸)، آیه ۸۸

« وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ »

« با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۶

چون نمردی و نگشتی زنده زو  
یاغیبی باشی به شرکت مُلکُ جو

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است  
وحدتِ محض است آن، شرکت کی است ؟

شرحِ این در آینه اعمال جو  
که نیابی فهم آن از گفت و گو

گر بگویم آنچه دارم در درون  
بس جگرها گردد اندر حال، خون

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۸

مُرده یی باشم به من حق بنگرد  
بِه از آن زنده که باشد دُور و رَد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۳

جان بسی کندی اندر پرده ای  
زانکه مُردن اصل بُد ناورده ای

تا نمیری، نیست جان کندن تمام  
بی کمالِ نردبان نایی به بام

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۴

بهر این گفت آن رسولِ خوش پیام  
رمزِ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ\* یا کِرام

همچنانکه مُرده ام من، قَبْلَ مَوْتِ  
ز آن طرف آورده ام این صیت<sup>(۱۹)</sup> و صوت

پس قیامت شو، قیامت را ببین  
دیدنِ هر چیز را شرط است این

تا نگردي او، ندانی اش تمام  
خواه آن انوار باشد یا ظلام<sup>(۲۰)</sup>

### \*حدیث

« مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا »

« بمیرید پیش از آنکه بمیرید »

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است  
ز آنکه بعث<sup>(۲۱)</sup> از مُرده زنده کردن است

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ \* این بُود  
کز پسِ مُردن، غنیمت ها رسد

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای، ای حيله گر

### \* حدیث

« مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا »

« بمیرید پیش از آنکه بمیرید »

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۹

در بخارا خوی آن خواجهیم اَجَل<sup>(۲۳)</sup>  
بود با خواهندگان حُسنِ عمل

دادِ بسیار و عطایِ بی‌شمار  
تا به شب بودی ز جودش زر نثار

زر به کاغذ پاره‌ها پیچیده بود  
تا وجودش بود، می‌افشاند جود

همچو خورشید و چو ماه پاکباز  
آنچه گیرند از ضیا، بدهند باز

خاک را زربخش که بود؟ آفتاب  
زر ازو در کان و، گنج اندر خراب

هر صباحی یک گُرّه را راتبه<sup>(۲۳)</sup>  
تا نماند اُمّتی زو خایبه<sup>(۲۴)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۸

شرطِ او آن بود که کس با زبان  
زر نخواهد هیچ، نگشاید لبان

لیک خامش بر حوالی رَهَش  
ایستاده مُفلسان، دیوارُوش

هر که کردی ناگهان با لب سؤال  
زو نبردی زین گُنه یک حبه مال

مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ \* نَجَا بُدْ یاسه‌اش<sup>(۲۵)</sup>  
خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش

### \* حدیث

« مَنْ صَمَتَ نَجَا »

« هر که خموشی گزید رستگار شد »

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۸

نوبت روز فقیهان ناگهان  
یک فقیه از حرص آمد در فغان

کرد زاری‌ها بسی، چاره نبود  
گفت هر نوعی، نبودش هیچ سود

روز دیگر با رُگُو<sup>(۲۶)</sup> پیچید پا  
ناکس<sup>(۲۷)</sup> اندر صف قوم مبتلا



تخته‌ها بر ساق بست از چپ و راست  
تا گمان آید که او اشکسته‌پاست

دیدش و بشناختش چیزی نداد  
روز دیگر رو بپوشید از لُباد<sup>(۲۸)</sup>

هم بدانستش ندادش آن عزیز  
از گناه و جرم گفتن هیچ چیز

چونکه عاجز شد ز صد گونه مکید  
چون زنان او چادری بر سر کشید

در میان بیوگان رفت و نشست  
سر فرو افکند و پنهان کرد دست

هم شناسیدش، ندادش صدقه‌ای  
در دلش آمد ز جرمان حُرّقه‌ای<sup>(۲۹)</sup>

رفت او پیش کَفَنِ خواهی، پگاه  
که بپیچم در نمد، نه پیش راه

هیچ مگشا لب، نشین و می‌نگر  
تا کند صدر جهان اینجا گذر

بو که بیند مرده پندارد، به ظن  
زر در اندازد پی وجه کفن

هر چه بدهد، نیم آن بدهم به تو  
همچنان کرد آن فقیر صلّه‌جو<sup>(۳۰)</sup>

در نمد پیچید و بر راهش نهاد  
مَعْبَر<sup>(۳۱)</sup> صدر جهان آنجا فتاد

زر در اندازید بر روی نمد  
دست بیرون کرد از تعجیل خود

تا نگیرد آن کفن‌خواه آن صلّه<sup>(۳۲)</sup>  
تا نهان نکند ازو آن ده دله<sup>(۳۳)</sup>

مرده از زیر نمد بر کرد دست  
سر بُرون آمد پی دستش ز پست

گفت با صدر جهان چون بستدم؟  
ای بیسته بر من ابواب کرم

گفت: لیکن، تا نمردی ای عنود  
از جناب<sup>(۳۴)</sup> من نَبْرُدی هیچ جود

سِرِّ مُؤْتُوا قَبْلَ مُوتِ این بود  
کز پس مُردن، غنیمت‌ها رسد

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

یک عنایت بہ ز صد گون اجتهاد  
جهد را خوف است از صد گون فساد

وآن عنایت هست موقوف مَمات  
تجربہ کردند این ره را ثِقَات<sup>(۳۵)</sup>

بلکہ مرگش، بی‌عنایت نیز نیست  
بی‌عنایت، هان و هان جایی مایست

آن زُمُرْدُ باشد این افعی پیر  
بی زُمُرْدُ کی شود افعی ضَریر<sup>(۳۶)</sup>؟

- (۱) رسیدن: سزاوار بودن، لایق بودن
- (۲) برداشتن: تحمل کردن
- (۳) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد
- (۴) عَصَار: کسی که شیرہ میوه یا روغن دانه بگیرد.
- (۵) بوالْحَكْم: صاحب حکمت
- (۶) سَر کردن: سپری کردن، ساختن، سازش کردن
- (۷) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۸) سَبَق: جایزه مسابقه، جمع: اَسْبَاق
- (۹) حَبِير: دانشمند، دانا
- (۱۰) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۱) نَمَا: روییدن، نمو کردن
- (۱۲) غَبِين: زیان
- (۱۳) تَزَايُد: زیاد شدن، افزونی
- (۱۴) فرمان مُر: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است.
- (۱۵) تَشْنِيع: بدگویی کردن، ناسزا گویی

- (۱۶) دَلال: ناز و کرشمه  
 (۱۷) سُکُستن: شکستن  
 (۱۸) شاهِ هُش: پادشاه عقل و هوش، منظور حضرت حق است.  
 (۱۹) صیت: آوازه و نام نیک، ذکر خیر  
 (۲۰) ظَلام: تاریکی  
 (۲۱) بعث: قیامت  
 (۲۲) خَواجیم اَجَل: سرور بزرگوار  
 (۲۳) راتِبَه: وظیفه، مقرری، عطیه  
 (۲۴) خایبِه: نومید، ناکام  
 (۲۵) یاسِه: یاسا، قاعده، قانون  
 (۲۶) رُگُو: جامه کهنه و فرسوده  
 (۲۷) ناکس: سر فرود افکنده  
 (۲۸) لِبَاد: جامه پشمی یا نمدی  
 (۲۹) حُرُقَه: سوزش، گرمی و حرارت  
 (۳۰) صِلَه‌جو: عطا خواه کسی که چشم به عطا و انعام دیگران دارد.  
 (۳۱) مَعْبِر: عبور، گذر، محل عبور  
 (۳۲) صِلَه: عطا و بخشش  
 (۳۳) دَه دله: دو دل، دم دمی مزاج، غیر قابل اعتماد  
 (۳۴) جَناب: آستانه، درگاه  
 (۳۵) ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند  
 (۳۶) حَریر: کور